

## عدالت اجتماعی در شیوه تفکر مدرن (قسمت پنجم)

### عدالت اجتماعی و آزادی:

نکته دیگری که به اهمیت مسأله عدالت اجتماعی افزوده است پیوند ناگسستنی آن با آزادی و قانونیت است، زیرا آزادی، قانونیت و عدالت ارکان اساسی و اصلی آن نظام سیاسی - اقتصادی و اجتماعی است که مورد نظر کلیه نیروهای ترقیخواه، پیشرو و مدافع زحمتکشان اند.

از دید نیروهای چپ بدون تأمین آزادی فرد نمیتوان به آزادی همه گانی دست یافت چنانچه در کتاب "اندیشه هایی که نمی میرد" (۱۳)، در این مورد چنین استدلال گردیده است: «انکشاف آزادانه هر فرد، شرط انکشاف آزادانه همه گان است»، محور این انکشاف آزادانه، آزاد ساختن کار اجتماعی از قید وابسته گی آن به سرمایه و استثمار است. تا زمانیکه افراد ناگزیر اند نیروی کارشان را به حیث یک "کالا" بفروشند، تحقق آزادی آنان ناممکن است. بدین گونه در چوکات مناسبات اجتماعی مبتنی بر "استثمارکار" انسان زندانی است و چون برای ادامه حیات چاره دیگری جز فروش بخشی از خود (نیروی کار خود) ندارد. از این دیدگاه نوآورانه "آزادی معنوی" زمانی شروع میشود که "برده گی تن" پایان یابد!

مارکس آزادی فرد را در درون یک جامعه از خود بیگانه شده و متناقض، پندار دروغین میداند. موصوف در اثرش به نام "مسأله یهود" به نقد برداشتهای لیبرالیستی از آزادی پرداخته و می نگارد: «آزادی یک فرد در درون "جامعه از خود بیگانه شده" در واقعیت امر آزادی عناصر مادی و معنویست که محتوای زنده گی فرد نامبرده را تشکیل میدهد و چون عناصر مادی و معنوی نامبرده خود در بند مناسبات معین اجتماعی و ایدیولوژی حاکم متعلق به این مناسبات اند، پس آزادی آنها چیزی کاملاً ساخته گی، پنداری و دروغین است. آزادی فرد در جامعه ناخویشتن، یک پندار ایدیالوژیک است و بس.»

همچنان موصوف نگاشته: «انسان از مذهب رهایی نیافت، بل "آزادی مذهبی" را کمایی کرد، انسان از مالکیت رهایی نیافت بل "آزادی مالک شدن" را به دست آورد، انسان از "خود خواهی نظام صنعتی" رهایی نیافت، بل "آزادی سرمایه گذاری" را حاصل کرد.»

باتحلیل مناسبات اجتماعی، مارکس به این نتیجه رسید که، از خود بیگانه گی با ناخویشتنی به معنی "فقدان آزادی"، درمسأله مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نهفته است، پس رفع ملکیت خصوصی بر وسایل تولید اگر مترادف به آزادی نیست، ولی شرط اساسی تحقق آزادی که حتماً است! ( شماره ۱۹ نشریه آینده).

## عدالت اجتماعی و شایسته سالاری:

عدالت در این برداشت، به مفهوم توزیع امکانات و مناصب براساس شایسته گی و لیاقتها است. در این دیدگاه توزیع امکانات مادی و رفاهی و نیز توزیع مناصب و مقامها باید براساس شایسته گی و لیاقت صورت گیرد. چنین دیدگاهی را میتوان در اندیشه های ارستو مشاهده کرد. ارستو هم در توزیع امکانات مادی شایسته گیهای افراد را در نظر دارد از این رو به عدالت توزیعی اهمیت قایل است و هم در نوع و شکل حکومت، طبقه متوسط را شایسته حکومت کردن میداند. در واقع وی به لحاظ اقتصادی و سیاسی به نوعی شایسته سالاری باور دارد.

سوسیالیستها به این نظر اند که با چنین عدالتی که صرفاً برشایسته سالاری تکیه نماید نمیتوان به نابرابریهای اجتماعی پایان بخشید.

## عدالت اجتماعی و مساوات:

مساوات همیشه از آرمانها و هدفهای ارزشمند بشری بوده است و با عدالت رابطه ناگسستنی دارد. اغلب تیوریهای بورژوازی، مساوات یا برابری را فقط مساوات صوری همه افراد درمقابل قانون میداند و به اساس و ماهیت مسأله یعنی نبود مساوات طبقاتی که مولود همه نابرابریها و بی عدالتیهاست توجه نمی کنند.

مارکسیستها، تأمین برابری واقعی را جز از راه الغای طبقات اجتماعی امکان پذیر نمیدانند و به این باور اند، تا وقتی که تضادهای طبقاتی، اختلافهای طبقات و اصولاً طبقات موجود باشد، هر قدر هم قوانین همه جانبه تدوین شوند و افراد درمقابل آن مساوی اعلام گردند بازهم برابری واقعی بدست نخواهد آمد.

برخی تیوریهای خرده بورژوازی، که خواهان برابری و مساوات اند، تساویگری را به معنای آن میپندارند که تمام مردم از نظر مالکیت خصوصی مساوی باشند، ولی از دید مارکسیستها، چنین طرز دید هم مسأله را حل نمیکند، زیرا مسأله اساسی در تأمین مساوات، از بین بردن ملکیت خصوصی و اجتماعی کردن وسایل تولید است که زمینه را برای از بین بردن طبقه های استثمارگر در جامعه آماده میکند.

آنها به این باوراند که با از بین رفتن **استعمار و طبقات استثمارگر**، برابری حاصله به معمای رهایی همه زحمتکشان به طور مساوی از بهر کشی و تأمین حق مساوی همه افراد، برای استفاده از نعم مادی و معنوی موجود، بر طبق کار انجام شده می باشد. این برابری شامل حق مساوی کلیه افراد به کار، استراحت، آموزش و پرورش، فرهنگ، بیمه های اجتماعی، تأمین مادی سالخورده گی، تساوی افراد از نظر ملیت، جنس، نژاد، مذهب و ... می باشد.

## عدالت اجتماعی از دیدگاه اندیشه پردازان اقتصادی:

در بین صاحب نظران امور اقتصادی، در مورد مفهوم و منشأ عدالت اجتماعی و تأمین آن عمدتاً دو دیدگاه وجود دارد، یک دیدگاه، عدالت را امر **برون زاء** دانسته و معتقد اند که، یک مجموعه اصول و دستورالعمل هایست که، بایست خارج از سیستم موجود اعمال شود، تا عدالت به وجود آید. البته **مارکسیستها** هم به همین گونه به عدالت نگاه میکنند و معتقد اند که عدالت را باید از خارج سیستم ترزیق کرد و در واقع خود سیستم به هیچ وجه پاسخگو نیست. زیرا به باور آنها ساختار یک سیستم اقتصادی - اجتماعی متکی برملکیت خصوصی با عدالت سازگار نمیباشد.

از دیگر دید، عدالت امر درونی یک سیستم پنداشته میشود. به ویژه از منظر مدافعان اقتصاد سرمایه داری، اینها معتقد اند که سیستم اقتصادی وقتی کارآمد باشد و آن سیستم اقتصادی در چار چوب بازار، خوب اجرا و تدوین شود خودش عدالت را همراه دارد.

از دیدگاه تیوریهای لیبرالیستی، یکی از پایه های لیبرالیزم برابری است اما نه برابری اقتصادی، بل برابری و تساوی در مقابل قانون، دادگاه ها و محاکم، برابری امکانش و فرصتهاست.

آنچه در این مورد قابل نقد است، درنظرگرفتن برابری بدون نگاه به زیربنای اقتصادی و اجتماعی، دستگاه قضایی و مبارزات طبقاتی و ماهیت جانبدارانه قوانین حاکم است؛ زیرا در قویترین دستگاه های حقوقی همیشه کسانی برنده هستند که ابزار تولید را در اختیار دارند. بنابراین برابری بدون ایجاد زیر ساختهای اقتصادی و توزیع ثروت امکان پذیر نیست و تنها در شرایطی که طبقه یی وجود نداشته باشد میتوان گفت که همه در برابر قانون برابرند. به همین لحاظ برابری یا مساوات از دید سوسیالیستها به معنای رهایی همه زحمتکشان به طور مساوی از بهره کشی و استثمار است.

در رابطه با ظهور اندیشه های عدالت خواهانه سوسیالیستی به ویژه آرای مارکس باید گفت که، این افکار و بینش در زمانی پدیدار شد که انقلاب صنعتی در غرب درحال شگوفایی بود و کارخانه های مختلف در بخشهای گوناگون کشورهای اروپایی ایجاد میشدند. در این دوران کارگران تحت وحشیانه ترین انواع استثمار قرارداشتند و به تعبیر مؤلف کتاب سرمایه، "**دستمزد آنها در پایین ترین حد ممکن که تنها بقای آنها را تضمین کند پایین نگهداشته میشد**".

این فضای وحشتناک نا عادلانه، موجب پیدایش اندیشه های عدالتخواهانه سوسیالیستی شد که نیاز فوری اصلاح سیستم مسلط را طلب میکرد، اما مارکس به عنوان برجسته ترین متفکر و اقتصاددان چپ، اصلاح آن سیستم را غیر ممکن اعلام نمود و بر فروپاشی نظام سرمایه داری و جاگزینی آن با یک نظام سوسیالیستی و بعداً کمونیستی تأکید کرد و قوانین فروپاشی این نظام را بیان نمود. (در کتاب سرمایه اثر کارل مارکس به خوبی این موضوع توضیح و تشریح شده است).

در رابط به مسأله برابری در نظام سرمایه داری اغلب اقتصاد دانان مارکسیستی به این باور اند که، سرمایه داری نی تنها بر اصل "نابرابری" بنا یافته است، بل در روند انکشاف خود به تشدید نابرابری بین آدمها و جوامع میپردازد.

### در فرجام این بحث:

اینکه مقوله عدالت اجتماعی را از کدام مدخل بررسی و توضیح نمود باید گفت که: پیشگامان اندیشه های مترقی و علمی همواره در تحلیلهای خویش بر این نکته کلیدی و محوری تأکید داشته اند که بشر موجود اجتماعیست و بنابر این کلیه مسایلی که به روابط انسانها با یکدیگر مربوط می گردد، روابط و مسایلی اجتماعی اند.

"روابط اجتماعی، مجموع مناسبات میان انسانها به عنوان موجودات اجتماعی در عرصه های گوناگون است که روابط تاریخ بشر را می سازد. جریان قانونمند تاریخ، انسانها را گام به گام از روابط اولیه و مناسبات صرفاً خانوادگی جدا کرد و آنان را تابع قوای اجتماعی ساخت و با پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، جامعه به اغنیاء و فقرا، استثمارگران و استثمارشونده گان تقسیم شد. و برچنین زمینه آگاهی تدریجی از ماهیت عدالت و عدالت اجتماعی رشد و قوام یافت."

بر پایه چنین تحلیل ما با مقوله عدالت اجتماعی صرفاً اخلاقی و جدا از مناسبات تولیدی و جدا از شرایط مشخص تاریخی روبرو نیستیم. مفهوم عدالت اجتماعی در هر دوره معین، در صورت بندیهای تاریخی و در درون سمت گیریهای متفاوت اقتصادی - اجتماعی یکسان نیست و نمی تواند باشد. بناً عدالت اجتماعی امری مربوط به مناسبات و روابط اجتماعیست و برای درک دقیق و روشن آن باید از این مدخل، مقوله عدالت اجتماعی را بررسی و توضیح نمود.

در شیوه تفکر مدرن همه مفاهیم از جمله مفاهیم اخلاقی، صبغه انسانی دارند و بیرون از حوزه عمل انسانی بی معنا هستند. چنانچه جان لاک، به این نظر است که «حق طبیعی و قانون طبیعی، همه به معنای حقوق و قانون طبیعی انسانیت و مستقل از وجود و عمل انسان قابل تصور نیست» برای اینکه دریابیم که در اندیشه های مدرن کدام حقوق اساسی و طبیعی برای انسانها در نظر گرفته شده است، کفایت میکند تا یکبار به مقدمه "اعلامیه جهانی حقوق بشر" مصوب ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸، مجمع عمومی سازمان ملل متحد مراجعه نمایم.

در مقدمه این اعلامیه میخوانیم:

«از آنجا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی، عدالت و صلح را در جهان تشکیل میدهد.

از آنجا که عدم شناسایی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه‌ی گردیده است بشریت را که روح به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان عقیده، آزاد و از ترس و فقر، فارغ باشند به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است.

از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد.

از آنجا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین ملل را مورد تشویق قرار داد.

از آنجا که مردم ملل متحد، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی حقوق مرد و زن و تساوی مجدداً در منشور، اعلام کرده اند و تصمیم راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیط آزاد تر وضع زندگی بهتری بوجود آورند.

از آنجا که دول عضو متعهد شده اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادیهای اساسی را با همکاری سازمان ملل تامین کنند.

از آنجا که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادیها برای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد، مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل، اعلام میکند و افراد همه ارکان اجتماع، این اعلامیه را دایماً، در مد نظر داشته باشند و مجاهدت کنند که به وسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادیها توسعه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و بین المللی، شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آنها چی در میان خود و چی در بین مردم کشورهای که در قلمرو آنها می باشد، تامین گردد.»

در اندیشه مدرن به خصوص در "اعلامیه جهانی حقوق بشر" برای انسان چند حق اساسی طبیعی تعریف شده است مانند حق حیات، حق مالکیت، حق آزادی انتخاب شیوه زندگی، که مبنای اولیه تیوریهای عدالت را تشکیل می دهند.

عدالت ناظر بر حفظ و صیانت از این حقوق فردیست یا به طور مشخص تر، هر عمل عامیانه که ناقض این حقوق باشد ظالمانه است.

## پینویسها:

(۱) - مدرنیته:

بسیاری باور دارند که مدرنیته یعنی روزگار پیروزی خرد انسانی بر باورهای سنتی (استوره‌ی، دینی، اخلاقی، فلسفی . . .)، رشد اندیشه علمی و خرد باوری (یا راسیونالیته)، افزون شدن اعتبار دیدگاه فلسفه نقادانه، که همه همراه اند با سازمانیابی تازه تولید و تجارت، شکلگیری قوانین مبادله‌ی کالاها، و به تدریج سلطه جامعه مدنی بر دولت.

به این اعتبار، مدرنیته مجموعه بیست فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فلسفی که از حدود سدهٔ پانزدهم - بهتر بگوییم، از زمان پیدایش نجوم جدید، اختراع چاپ و کشف امریکا تا امروز، یا چند دهه پیش ادامه یافته است.

بساری از تاریخ نگاران هنگامی که از «روزگار مدرن» یاد میکنند فاصله میان رنسانس و انقلاب فرانسه را در نظر دارند اما کسانی هم هستند که آغاز صنعتی شدن جوامع اروپایی، پیدایش وجه تولید سرمایه داری و تعمیم تولید کالایی را آغازگاه مدرنیته می دانند.

منبع: (کتاب- مدرنیته و اندیشه ی انتقادی) «بابک احمدی».

## (۲) - رنسانس و رفورماسیون: Renaissance - Reformation

قرون وسطی، با دو نهضتی که در تاریخ به نام رنسانس (Renaissance) «نوزایش» و رفورماسیون (Reformation) «اصلاح» مشهور است به پایان رسید و دوران جدید آغاز گردید.

رنسانس: عبارت از کشف مجدد اعصار کهن بت پرستی، یا چنانکه از نام این نهضت پیدا ست، نوزایش آن فرهنگ باستانی بود که در مقابل نفوذ مسیحیت برای قرن‌ها مسکوت و بی حرکت مانده بود.

از نامی که به این نهضت داده شده است نباید چنین نتیجه گرفت که تمام اندیشه ها و فرهنگ دوران باستان در قرون مقدم بر رنسانس مرده بودند و اکنون دوباره می خواستند زنده یا از نو زایده شوند. اندیشه های که در زیر قشر تشکیلات امپراتوری روم قدیم قرار داشتند و بسیاری از اندیشه های دیگر که از خلال فلسفه یونان بیان میشدند همه شان، درسنترها و آمیزه های فکری قرون وسطی جذب شده بودند. از این رو میتوان گفت که در این دوره رنسانس به حقیقت هنر یونانی بود (و نه فلسفه یونانی) و اندیشه های جمهوری روم بود.

این رستاخیز فرهنگی و زنده شدن علاقهٔ اروپاییان نسبت به فرهنگ و شعایر اعصار کهن، تنها یک نهضت دانشگاهی یا یک جنبش فکری نبود که مخصوص عالمان و روشنفکران باشد بلکه چیزی بیشتر و بالاتر از این بود.

به بیان بهتر: دوباره جان گرفتن احساساتی بود که فرهنگ مسیحی قرون وسطی آن را زیر پا گذاشته، رها کرده ولی به کلی از بین نبرده بود.

اما نهضت رفورماسیون، به عکس رنسانس، نهضتی بود در داخل خود مسیحیت. که به هیچ وجه رنگ یا خصلت ضد مسیحی نداشت و فقط مدعی بود که میخواهد ایمان خالص مسیحیت را از عناصر و مواد بیگانه که به مرور زمان تیره و آشفته اش کرده بودند تطیهر کند.

منبع: (مایکل ب. فاستر/ کتاب اندیشه و اجتماع / فصل هشتم).

## (۳) - اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر:

یک پیمان بین المللی است که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۸ به تصویب رسیده است و شامل ۳۰ ماده است که به تشریح یدگاه سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر می پردازد. مفاد این اعلامیه حقوق بنیادی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را که تمامی ابنای بشر در هر کشور باید از آن برخوردار باشند، مشخص کرده است.

مفاد این اعلامیه از نظر بسیاری از پژوهشگران الزام آور بوده و از اعتبار حقوق بین الملل برخوردارست، زیرا به صورت گسترده ای پذیرفته شده و برای سنجش رفتار کشورها به کار می رود. کشورهای تازه استقلال یافته زیادی به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر استناد کرده و آن را در قوانین بنیادین یا قانون اساسی خود گنجانده اند. (ادامه دارد)

## منابع:

- ۱- کتاب « خداوندان اندیشه سیاسی ». جلد اول - قسمت دوم - " اندیشه و اجتماع ". اثر : مایکل ب فاستر، ترجمه: جواد شیخ الاسلامی.
- ۲- کتاب « مدرنیته و اندیشه انتقادی »، نویسنده : بابک احمدی.
- ۳- کتاب « اخلاق در فلسفه کانت»، اثر: راجر سالیوان - صفحه ۳۹ تا ۴۵ ، ترجمه: عزت الله فولادوند.
- ۴- کتاب « خداوندان اندیشه سیاسی»، نویسنده: و.ت. جونز، ترجمه: علی رامین.
- ۵- کتاب « جهت گیری طبقاتی اسلام»، نویسنده: دکتر علی شریعتی - مجموعه آثار - ۱۰.
- ۶- فصلنامه بینات
- ۷- مقاله « ریشه، سیر و چالشهای نهضت اسلامی»، نویسنده: مرتضی شیروودی - سایت امت اسلامی.
- ۸- مانفیست حزب کمونیست، اثر: کارل مارکس و فریدریش انگلس.
- ۹- کتاب « لودویک فورباخ و پایان فلسفه کلاسیک المان»، اثر: فریدریش انگلس.

۱۰- کتاب « دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»،

اثر: لنین..

۱۱- نوشتهٔ عبدالله نایبی، در مورد کتاب « اندیشه های که نمی میرد»،

شماره ( ۱۹ - سال ۲۰۰۳ ) نشریه «آینده»،

۱۲- از برخی سایتهای انترنیتی در رابطه به موضوع نیز استفاده به عمل آمده است.

۱۳- اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر.